العرض خندان بسی در باغ ها — گونه گون گلها چو لعل شبچراغ
آسمان سان گشت پر سیما — کوه و هامون از گل و از ژاله ها
وز فلک گشتند گوئی تو سقط — بر زمین مهر و مه و انجم فقط
وصف فصل ای بلبل شیرین مقال — نیست مقصود دلم زین قیل و قال
تا نه پنداری مرا ای غمگسار — من بجانم وصف فصل بهار
بل یقین دانی تو گر هستی رشید — کین بیان شد سرودی را نشید
خواستم فضل حق از فصل بهار — کز محیطش قطره باشد بحار
انتهای رحم آن بی انتها — تا ابد جوئی چو تا حال ابتدا
گشت چون ابر نوالش قطره بار — شد خزان گل فشان آید بهار
بل نماید آب بحر رحم او — لوث کفر سالها را شست شو
ساحران کردند با صد ریو و نگ — همچو گردان و بمیدان بهر جنگ
بر سفیران خداوند دو کون — خواستند از عزت فرعون عون
بهر قرب آن لعین نابکار — بانی کردند حرب کارزار

چون هدایت یافتند آن ظالمان — قول آمنا برب العالمین
بر زبان آرند ز ایشان کفر و زور — شد شدند از رحم او صدر الصدور
قدر ایشان کرد بیش از حد مزید — تا شدند اینان سر جمع شهید
روضهٔ رضوان رب العالمین — جای شان گردید و فیها خالدین
بین چه کردان کردگار از مهر خاص — بان کسان کایشان بدند کفر خاص
سالها بودند در فسق و فساد — ساعتی او را بدل کردند یاد
پس چه خواهد کرد بان الاشکوه — کو بود قائم بایمان همچو کوه
ز ابتدا تا انتهای زندگی — لم یزل باشد بجان در بندگی
بر زبان ناردبجز تحمید او — در دلش نبود مگر توحید او
تا قیامت گر ورا باشد حیات — کار او نبود بجز ذکر و صلوات
بعد از آن بنگر باصحاب کهف — عمر ایشان شد بکفر اندر تلف
پس بیاورند باری زبان — رب ما رب زمین و آسمان
بین چها کرد آن حیم از رحم خویش — ساخت ایشان را چگونه قدر بیش

وا دایشان احسان عزوشرف — کز یک کفر بار ابر طرف
هیبت و شوکت بداد از صد بیش — تا بگفته تا حبیب خاص خویش
گر شوی بر حال ایشان مطلع — پر شوی از رعب و گردی منقطع
پا نهی از هول در راه فرار — که نیاری تو که مانی برقرار
دانستگی کو در پی شان چند — رفت بین گردش چه سان عالی مقام
تا بحدی ساخت والا قدر او — بارها کرده بقرآن ذکر او
چون چنین کرد از کرم با آنکسی — کو برفته در پی نیکان تکی
پس چگونه رحم او باشد بران — کو بود دائم ز غیرش برکران
گر بگوید راز دل گوید ازو — ور بجوید کام جان جوید ازو
گر بدارد حرص هم بر مهر او — ور بدارد ترس هم از قهر او
در عبادت زیست او هفتاد سال — گر بدی هفصد هزار این است حال
بعد ازان گویم ترا ای فی العقول — رحم حق باد ابما هر دم نزول
دین هم جائی چنین اندر کتاب — نوح شیخ الانبیا را شد عتاب

زانکه آن مطلوب خلق و مدعا — در هلاک مجرمان کرده دعا
هاکذا موسی زما بر وی سلام — باد شد بای عتاب آید بام
گاهی تو نمود قارون حرون — بارها فریاد با سوز درون
تو نظر نمودی بر و رحم اندکی — وز همه راریس نشنیدی یکی
میخورم سوگند رحم عام خویش — کو ز خشم من بود صد گونه بیش
گر بمن باری شدی او منتفع — لطف بی پایانمش گشتی مفیع
جود نامعدودمش بودی شفیع — طرفه بنمودمش پایه رفیع
دستگیرش بودمی پس کی بعرض — واژگون گشتی سر آخر ارض
همچنین ذوالنون اگر دو منطاب — زانکه او بنمود در خواهش شتاب
گفت گاهی یونس شدی اندرین — بهر تعطین چون نگشتی همچنین
بهر قوم خویش کاشان صد هزار — یا ازان باشند زائد در شمار
چون بود رحمش چنین بیکسان — پس به نیکان تو مپرس از من حسان
کی کسی کو بر عدو سازد کرم — دوست را گوید برون شو از در

می شوی بر قوم کاشان صد هزار زیاده از هفتاد کانزل فی التنزیل ارسلنا الی مائة الف او یزیدون

گو نوازد دشمنان را بی دریغ | دوستان را کی برساند به تیغ
بل بدیشان فتنهٔ لعنین را | بذل سازد نعمت کونین را

آغاز ذکر رسول کریم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم

هان بیا ای دلبر غمخوار من | بلبل جان را گل بی خار من
پنبهٔ غفلت بدر آری ز گوش | بشنوی پندم چو الهام سروش
ظلمت یاس از درون بیرون شتاب | کن جا چون آفتاب آمد تاب
شد زبان راویان این داستان | نیست شوب ریب را در وی نشان
باری آن خیر الوری شد خوشخرام | از حریم خود سوی بیت الحرام
دید قومی را که ایشان خوش زنان | در ملاهی مایل و خندهٔ کنان
گفت بهر چیستند آن صاحبان | در ضحک خیری نمی بینم در آن
بعد از آن ایشان سوی بیت الحرام | شد خرامان تا حجر خیر الکرام
باز پس آمد بنزد آن گروه | بهر تبلیغ پیام آن پرشکوه
گفت جبریل امین آمد بمن | داد پیغام شه سرمد بمن

ایکه ذات رحم را بر سفید | بندگانم را نسازی ناامید
بل بیاگاهی تو ای مرد کریم | ذات پاکم هست غفار و رحیم
گو بیاید نزد ما آلوده خاک | زآب بحر رحمتش سازیم پاک
رحم ما را دائما باران مطر | گو خورد زو هر که خواهد بیخطر
بعد ازان گویم ترا ای نور عین | بر من و تو باد حق را مهر عین
گوهر معنی بتو سازم نثار | تا کنی گوش امید بدبت انگار
در خبر آمد ز سلطان رسل | حق بران صلوات خود سازد نزل
رحمت جاوید رحمانی ست صد | زان یکی اکناف این فانی ست
تا بدان اهل زمین و آسمان | دائما باشند در امن و امان
نود و نه را بشنوی ای لافتخار | بهر یوم الدین بکرده ادخار
زانکه باشد هست روز جزا | پس عظیم و بندگان جان گزا

برخی از احوال اهوال روز قیامت

الامان از هول ادای الا | از زمین لرزد زمین و آسمان

السلام از لطفش او ای السلام
اهل خود را خون دل باشد طعام

چمل جاهل ز دهی گرد و سقط
هست هولش تا بدین غایت فقط

کس کس سودی نگیرد اندران
بلکه جان خود بخود باشد گران

سیل کوه هول چون گذرد
مانهد بگریز از مادر پسر

والد از مولود و مولود از پدر
قطع سازد رابط از خوف و خطر

عاشق از معشوق راه فراق
گیرد و عشقش نهد بالای طاق

بل بخواهد کاشکی را عوض من
گیرد و هرگز نسازد خوض من

قدر رمح آید دران روز آفتاب
فوق سر باشد از گرمی و تاب

گرمتر از گرمی گرمابه‌ها
عاصیان چون ماهیان در تابه‌ها

تا بعرق اندر [illegible] باشد غریق
از حرورش کو بود کفرش طریق

جوش مغز آید برون از راه گوش
چاره دیگر نباشد جز خروش

نی شفیعی باشدش نی دستگیر
نی ز نفس او شود فدیه پذیر

اگر صلابت پیرمی سازد غلام
زان نگنجد زلزله اش را عظیم

هست هولش تا بدین غایت فقط
بلکه جان خود بخود باشد گران

مانهد بگریز از مادر پسر
قطع سازد رابط از خوف و خطر

گیرد و عشقش نهد بالای طاق
گیرد و هرگز نسازد خوض من

فوق سر باشد از گرمی و تاب
عاصیان چون ماهیان در تابه‌ها

از حرورش کو بود کفرش طریق
چاره دیگر نباشد جز خروش

نی ز نفس او شود فدیه پذیر

ماؤرای این عذاب بیکران / از عمل بر سر بود بار گران

ورته آن بار چون کاهی بکوه / خوار و زار و باشد از خشم ستوه

تا در ینحالت بذل و انفعال / وا بماند پنج ده الاف سال

وانما خواهد فرار او زان مقر / لیک بحر او در آن این المفر

بل شوند ابرار ازین اضطراب / بر زبان نفسی و گریان از آب

وانچنان باشند شان خاطر پریش / محو سازند از دل اهل و آل خویش

پس در آن روزی پر از بیم و امید / کز خیالش جان بتن لرزد چو بید

زان نمود نه رحمت آن ذات رفیع / سازد آن خیر الخلاق را شفیع

بر نهد بر فرق او تاج مهی / تا کند ملک شفاعت را شهی

در شفاعت داده باشد اذن عام / زان شفیع اکبرش گردد نام

چون نخواهد شد سزای انعام / هر که باشد قاب قوسینش مقام

پس در آن میدان شفاعت را علم / برفرازد تا از آن سوزد الم

اولیا بل انبیا از جان و دل / زان علم گردند یکسر مستظل

در میان عاصیان بر عمل — در گروه خائنان پر خلل

کو بیاید بر سر آن ظل مرام — طرفه گردد روا آرام

هرگز از سوزش نخواهد شد ذلیل — مستظل چون گشت از آن ظل ظلیل

بل بیندازد بحسب کام جان — قرص استبرق بزیر سایه‌بان

تارک آراید ز تاج نورها — جلوه‌گر در سندس و سیفورها

رحمت حمان در آن گردد معین — همکنار اندر جنانش حور عین

بی‌نصیبی کو شود زان ظل دور — مغز او گردد رها اندر حرور

تا شود بریان ز سر تا پا همه — خون بشر پالیش بجوشد چون حمیم

پس بصد خواری بنقد چون حطب — واژگون در آتش ذات اللهب

کس نگردد یارش از جن و بشر — ماورای آتش و تسعه عشر

الغرض بر مومنان ظل علم — باشد و کفار در سوز و الم

مومنان اندر جنان راحت‌فشان — کافران زان بحبان محنت‌کشان

پیش دست برکشا دست نیاز — فاستغیثوا زان سوز و گداز

ناطقه خود را روان همچون قلم / کن بلوح نعت آن اهل علم

خوشخرام کنون بفضل لایزال / شو بگلزار ثنایش چون غزال

هست نعتش باعث رحم خدا / کن بجان تا جان ز تن گردد جدا

نی عجب رحمش در آن سوز و الم / جای تو سازد بظل آن علم

گرچه عصیانت برون ست از شمار / فضل او فضل ست از آن هفتاد بار

اندکی از نعتهای رسول کریم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

باد اکلیل صلوت کردگار / بر سر آن سرور ذی الاقتدار

ذات پاکش رحمة للعالمین / باعث کون و مکان است و یقین

مطلع دیوان ایجاد جهان / مقطع مجموعه دور زمان

ابتدای خلق و صدر المرسلین / زو عروض جود و ضرب المارد

الغرض گردید از و در حسن محو / شعر عالم گر ز سر تا پا تمام حشو

رونق خلق زمین و آسمان / زینت هر دو مکان و لامکان

مصدر علم الیقینش هست ذات / نیستش شبه و نظیر اندر صفات

خاکپایش کحلِ عینِ حورعین | کاخِ خلد از پای او پایه برین
شد نعلش عرش را عرش و فرش | گشت ماهش تیر ایمان را هدف
مثلِ او دیگر بدرگاهِ جلیل | نیست بالی مع الهش دلیل
از وجوب او داشت در امکان قدم | آن دم آدم بود در کتمِ عدم
گر خورِ ذاتش نمی آمد ظهور | تا ابد بودی جهان از نور دور
چون خلیل از خلقتش جان ادثار | کرد از آن بروی بشد گلنار
چون ز لوحِ دل خطِ دردش دود | پشته برداشت از نمرود دود
کرد جودِ عامِ او را هش فتوح | تا بجودی شد ز طوفان فلکِ نوح
هست آن سرور کلیمِ عرش طور | سایه ها از سایه اش گردید نور
تا شعاعِ شمسِ ذاتش در جهان | شائع و ذائع نشد مانده نهان
لعلِ دین اندر دلِ سنگِ تلف | همچو ماه و آفتاب منکسف
کس ندانستی ز بحرِ جهلِ عام | کفر میگوید کرا ایمان کدام
پس بدورش علم چون نورِ سراج | از زجاج آید برون در لیلِ داج

شد صدور و گشت هر سو آشکار / تیرگی چل از آن بر بست بار

کفر را بیرون فگند از هر ضمیر / چون بدر سازند مور از خمیر

تا از آن خورشید شید اندر جهان / تافت نور دین چو مهر از آسمان

پر جهان شد زان نبی بر حق ز حق / وز هوایش مطلقاً باطل ز حق

قهرمان کارهای انس و جان / شهریار شهرهای ملک جان

مرکز پرگار دوران زمان / مرجع اهل زمین و آسمان

آبحیوان از لبانش خورده آب / ور نگردیدی سراسر زهر ناب

باد عیسی از کلامش مستفاد / بود از آن جان ده شده الا بود باد

شهسواری کو شبی شد زین زمین / برگذشت از گنبد چرخ برین

گشت تا زان در مکان لامکان / تا بشد ادنی ز قدر دو کمان

پس شنید از آنکه آن نشنید کس / دید آن را کش ندیده دید کس

وانچنان رفتا و باز آمد شتاب / خوابگاهش را نشد گرمی خواب

چون نگاه ما تواند در دمی / بر شود بر چرخ و باز آید همی

پس شگفتی ازان صفوت شاه — کو بود صافتر از نور نگاه
جسم او باشد صفاتر زروح — یعنی از روح رسل و زروح
الغرض ذاتش درین دار کمین — جلوه نور اله العالمین
نور لی چون رست چون شش ظهور — کی شود نعتش زچون پر فتور
وانکه بیرون باشد از وهم و گمان — کی بتوصیفش دهد حیرت امان
پس توای دیوانه هوش آری بجا — تو کجا وان نعت آن بدر الدجا
عقل کل آنجا نگون سازد علم — تو دران بیهوده فرسائی قلم
که نخواهی شد بساحل آشنا — تا ابد سازی دران بحر ار شنا
بایدت زان بحر باشی پر حذر — گر سرش نی مرغ سدره را گذر
شعور سمایش کنون شیرین زبان — تا زتلخی زمان یابی امان
رحمت رحمان ترا باشد معین — واری از شر شیطان لعین

بعضی از اسمای متبرکه رسول کریم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم

یا اله العالمین عز و علی — شان تست از جود خود سلم

احمد و حامد محمد هم وحید
سید و طب رسول و مصطفی
حاشر و جامع رسول المرتضی
ناصر و منصور و امین و مبین
کامل و اکمل و فضل و حسیب
منذر و نور و سراج است و نذیر

طاهر و طه و محمود و حمید
ماحی و محیی نبی و مهتدی
عاقب و قیم نبی التوبة
شاهد و مشهود با حق و یقین
داعی و مدعو مجاب و هم نبی
رحمت ذو حرمت و شرح

ص داد سلطان را از وارد بود تا که او برنخیزد هیچکس برنگیخته نشود پس سبب شده در بر لگیختن همه پس

غوث و غیث و غیاث امی امین
مجتبی باشد مکرم هم ملین

شافع و شافی مشفع هم شفیع
عروة و تقی مطاع است و مطیع

فاتح و مفتاح و مفتاح الجنان
دان دلیل الخیر و ذو عز و مکان

هادی و مهدی و مهدی و دلیل
صادق و صدق و مصدق هم کفیل

دان ابو القاسم صراط مستقیم
هست روح القسط و سنت اقیم

هم مفضل دان و ذو فضل و صفی
مقتفی باشد مقفی هم حفی

سابق سائق امام متقین	رایت الایمان فی قلوبهم
واصل و وصول و معلوم و شهیر	ناجی و منجی و مصباح و نیر
متقی مامون و جبار و کریم	ملتقی کافی و مختار و رحیم
هست روح الحق و ذو قوی	پیشوای انس و جان در رهروی
ناصح و مخصوص بالعز و نصیح	بالغ و مخصوص بالمجد و فصیح
قائد الغر المحجل هم ولی	واقف سر خفی بود و جلی

سید الکونین و کشاف الکرب

صاحب المعراج هم عز العرب

صاحب السلطان و سعد الخلق

صاحب البرهان انی والبیان

فاضل و مخصوص بالشرف

صاح و مصحح در زمان خلیل

صاحب التاج بلی والرد

صاحب المغفر بحوالی واللوا

مقبل و مبرا و عن الزلة صفوح

صاحب الشیف و قدس است روح

از خدا بر اهل این اسما سلام

هر زمان باد الی یوم القیام

بعد ازین خواهم ز سر گرم حیات

زانجیوان بیان معجزات

تشنگانش را همی سازم نثار — قطره زان بحر ناپیدا کنار
بهر اسکندر دلان آرد همی — خضر دستم زان هم حیوان نمی
لاکن آن هرگز درین دار و مدار — جز بعون ایزدی ناید بکار
گر شود توفیق او فهو المرام — ورنه ناید تا ابد گامی بکام
هان آید زورق مقصود از آن — باد رحم وجودش ار گردد وزان
ورنه خواهد شد دران بحر خار — غرق و ناید تختهٔ زان برکنار
بر توکل سوی روم در دی کنون — با میرم ما گهر آرم برون

چونکه سخن از خلاصهٔ کائنات باعث مدامون منا از ظلمت ضلالت بنور ایمان لاجرم شکر آن نعمت عظمی در بیان حمد آن خالق ارض و سما و سبحانه و تعالی بادی میگوید

حمد را شاید حمیدی کو ز جود — از عدم آورد ما را در وجود
او بداند رمیان تیره خاک — قلب روشن نور ایمان جان پاک
او بپا دارد شمار ابی ستون — نقش می بندد برت اندر بطون
عالم اسرار و اعلانیست کو — علم الانسان ما لم یعلم او

کرد ما را از رهِ فضل و کرم — داخل اندر امتِ خیرِ الامم

گشت چون ما بجودِ خود شفیق — دینِ حق را بهرِ ما کرده طریق

صاحبِ لولاکَ والاصفات — گرد و دادش معجزاتِ باهرات

چون وزید از مولدش بادِ صبا — بر گلِ دین پیرهن زو شد قبا

از نسیمِ گلشنِ خلقِ عظیم — شد مشامِ مومنان عنبر شمیم

وز زبانِ حق بیانش شد عیان — خیر از شر شر ز خیر اندر جهان

عادت و افعالِ آن والاجناب — کرد اخلاقِ رذائل را خراب

تند بادِ قهرِ او چون شد وزان — خارزارِ کفر را آمد خزان

برقِ تیغِ او ربود از کائنات — تیرگیِ مذهبِ لات و منات

آتش و آتش پرست آتشکده — هر سه از دستش بشد آتش زده

شحنهٔ عدلش بداد از مار دین — از رهِ زجر و سیاست دادِ دین

الغرض چون ابرِ بخشش قطره بار — شد بگلزارِ جهان آمد بهار

تا بدان نورِ هدیٰ شد مستنار — چون خزان یکسر ضلالت باد بار

شاخ و برگ گلبن دین سبز و تر — گشت و شد گلهای احکامش بدر

فرض و واجب شد بتو ترک حرام — مستحب و افضلت آمد مرام

سنت و نفل و حلال و مدفلاح — طیب و طاهر طهور آنگه مباح

دامن دل را ز لوث ناجواز — در کشی دائم بباشی با جواز

مفسد و ناپاک و ادانی فساد — شور نفل اندر دلت شکوک باد

ترک واجب هم سنن مکروه دان — اولش تحریم و ثانی ضد آن

اینهمه احکام از آن خیر الانام — در شهود آمد برو باد اسلام

ماسوا ذالک از آن صافی درون — کارهای دست بست آمد برون

چون ز غیرش آنچنان شد مستحال — پس باعجازش شد آن افعال زال

معجزات آنشه جن و انس — خارج است از حیطهٔ وهم و قیاس

لاکن اینجا شمهٔ سازم بیان — ور شمیمش پر مشام مومنان

میکنم اکنون بعون کردگار — صفحه را زان نفحه صحرای تتار

تا از آن چون روضهٔ خلد برین — محفل ایقان بگردد عنبرین

معجزه

بلبلی همچون مسیح از خوش نغم
جان چنین بخشد به بی جانان

یعنی از مفتاح گلبانگ نوا
میکند باب فرح زینگونه وا

کز عرب روزی یکی خاطر حزین
گشت پر شد زین سرور جان حزین

گفت بان مخصوص بالمجد و فصیح
قول او حلوا مگس عیسی مسیح

گر بدین بیجان بیاری جان تو
آورم ایمان شوم قربان تو

ور بدین اعجاز سازی یاری
می شویم از کافری یکسر بری

پس بگورستان فتان مقتدا
بر تن بی جان او کرده ندا

کای پسر برخیز از حکم اله
گفت لبیک ای رسولان اکلا

بر شما باد از خدا رحم و سلام
هر زمان از آن الی یوم القیام

پس بگفت آنسه و در هر دو سرا
گر بداری خواهش دنیا بر

تا در تو هم پدر ایمان کنون
آورند از حب شان از بی دون

شو ز قبر و کن بدنیا خفت و خیز
لذت فانی بکام جان بریز

گفت دنیای دنی مادر پدر — از دل بی عقل خود کردم بدر

زانکه از دار فنا دار القرار — یافتم اولی ترین هفت دار

هم بدان از مادر و پدر باشد رحیم — بیحد و احصا خداوند کریم

پس مرا با دار دنیا نیست کار — جای ایشان هست کاین نزد کار

هان کسی یاوند این سفال — گوهر اسرار غرق شد بحر زلال

کی بدارد از سها کس چشم نور — نور شاه شرق چون کرده ظهور

از عرق گردد کسی ابر سرا — کو ز دریا در دود سوی سما

پس کسی را خواست آن جل و علی — رحمتش باشد حقی و بر ملا

شد مراتب قاب او زین مصقله — منجلی گردید عالی منزله

معجزه

باز آن بلبل چنین صفیر — میکند جانرا ز لحن خود اسیر

وز نوای خوش فکند غلغله — مرغ دل را میکند در سلسله

از صحابه بود کس جابر بنام — از در روزی دعوت یا الانام

ساخت سیمل بهر آن طاهر گوسپندی را بدل جان و دل

وه سعید آن گوسپند ارجمند باد بر پایش فدا جان ارجمند

گوز گرگ تیغ دور زمان رست و آن جانان جان را و جان

گر بجایش جان من بودی چه بود نعمت هر دو جهانش گشت سود

پس چنین آمد ز دور پر خطر الحذر من جوره شم الحذر

میزبان را بود دو طفل صغیر بل باوج حسن دو بدر منیر

طلع انوار ایشان را جبین لمعهٔ اقبال بود از وی مبین

گرد در بازی یکی چون گوسپند دیگری را ذبح زان دو ارجمند

طرفه همچون غنم قربان نمود نفس دونش کارد نابان نمود

هان شگفتی نی گر این ناز صبی الصبی باشد صبی هست ابی

وان دو چیز از مشکلات ارزیکی پیری از کودک زیان کودکی

مرثیه حکم سوز ماتم آن جانان جان افروز را

غرق خون آن غیرت خوبان شد در شفق گوئی مه تابان شد

در میان سیل خون آن سیمتن — چون بجام لاله گون برگ سمن

در تهِ خون آن تن بی جان بشد — گو در اندر درجهٔ مرجان بشد

چون نگون گشت آن دو نقش دلبری — دلبران را دل بشد از جان بری

چشمها گشتند شان را چشمها — موج خون لها زباد خشمها

مادر ایشان چو این حالت بدید — دست خود بر سر زنان سوی شان دوید

بر زبان واحسرتا در داد و ریغ — شد ز چشمان اشک ریزان همچو میغ

الحق اسفی است مکتوم عیان — گریه ها اندر مصائب با بیان

لیک معذور است دانی ای فتا — مادر ار گوید دریغا حسرتا

زانکه خود گفتا بقرآن بارها — لا تکلف نفس الا وسعها

فرقت جانان بود ما لا یطاق — طاقت جان را نهد با لا طاق

عاشقان را هجر معشوق است نار — لاجرم سوزند از آن همچون چنار

بشنوی صوفی اگر زان آتش است — سوزش و غرش خواص و اشرا است

پس سپر چون ما در خود وارون — دید سوی خویش زانجا شد روان

در نهاد از خوف او در انتقام
روی خود بگریز و شد بالا بام

هم بیام از ما در خود بیم کرد
شد سقط بر نوم و جان تسلیم کرد

ثانیاً فوت الصوت از عرصه مرثیه بعالم نفوس قدسیه

مرغ جان از آه و فغان تن پرید
پیرهنها را به تنها بر درید

ماه روی یوسفی شد منکسف
بر فلک قاصد آمی یا اسف

خاطر خوبان بر بید از جان سیه
شد ز غم چشم سیه چشمان سفید

تا بکیوان رفت دود از نار غم
گشت از آن چشم ملائک پر ز نم

جان ما در از کمان چرخ پیر
خورد زخم تیر را بر زخم تیر

وز تفنگ غم چو صید اندر زمین
شد سقط گوئی چو چرخ چارمین

مثل سایه بر زمین بالین نمود
فرش خاک از نقش خود قالین نمود

گشت دار از اشک رشک لاله زار
لاله را گردید از آن خونی عذار

بسکه خاک از خون ناب دل رسید
چاره دیگر صبر آخر ندید

آن بود کار سما سفک الدما
گیست آن کو در امان باشد ز ما